تقسیم زمین

جُز خدا کس مالك آفاق نیست
غیر خالق دهر را خلّاق نیست

تا گروهی ز اهل عالم دل غمین
باشد از هر بی نصیبی در زمین

چار مظلوم غیر از جنگ نیست
خود رَها از آفت این ننگ نیست

زآنکه تقسیم مواهب زوری است
از رفاه و رحم و نصفت دوری است

هر کجا حُکم خدا در کار نیست
زآن یکی پاکیزه در دربار نیست

تا رعیّت از ستم گردد رها
ای برادر بر ستم مگذار پا

تخت شاهی زاستخوان بینواست
هر که شد سلطان دلش دور از خداست

مام پیر

این زمین مامی است پستان پُر ز شیر شیر آن از آن هر بُرنا و پیر

هر کسی باید از آن نوشد لَبن نی گروهی پَرورد ز آن جان و تن

مابقی، محروم و مفلوك و علیل هر یکی را فقر و بی شیری دلیل

یك دمی بی کین و بی پیکار نیست ز آن که تقسیم‌اش بیك پرگار نیست

تا نگردد اهل عالم یك نواخت کی توان زآن عالمی همرنگ ساخت

اهل عالم صد نوا دارند و هنگ کی میّسر می شود بی رنگ و جنگ

در ستیز هر یکی با دیگری است هان مپنداری که خویش بَریری است

همدگر را قرن‌ها چاپیده‌اند بافته گر لقمه‌ای قاپیده‌اند

تا ز حدّ بگذشته جور و رنگ‌ها نَك رسیده بر نقار چنگ‌ها

جنگ زآن محتوم اهل عالم است زآنکه عالم نی زآن آدم است

عدّه‌ای زاولاد آدم در رفاه عدّه‌هائی بی شمر در رنج و آه

گوئیا اینان نه نسل آدم‌اند در معشیت از بهائم هم کم‌اند

گوئیا این نور چشمان عزیز | این ز بانو زاده، آنان از کنیز

این جهان آبستن از فریادهاست | زآنکه حاکم بر جهان بیدادهاست

رهبران خود بار دوش عالم‌اند | بدترین خصمان آل آدم‌اند

رهبران در عیش و ناز و نعمت‌اند | کس بفکر دفع رنج و نقمت‌اند

خلق نومیدند از این رهبران | خادِمند از بهر از مابهتران

جنگ را آنان فروزان می کنند | مرگ را تقدیر انسان می کنند

گوش خامُش نگشته نارشان | گوش دیگر شود، پیکارشان

اهل عالم بر سر نان و معاش | همدگر را میکند ز آن آش و لاش

کز برادرها ستم‌ها دیده‌اند | رحم و انصاف و صفا نادیده‌اند

تا زمین قسمت نگردد بین خلق | جنگ‌ها برپاست بَهر حلق و دلق

تا حکیمان در جهان سرها نی اند | اهل عالم چون بَرادر آنی اند

فرق دارد آدمی با گاو و خر زآنکه فرمان می بَرد از یك نَفر

گر رسد کاه و علف فرمان بَرد هر یکی در آخور خود خویش چَرد

لیك آدم جُز به میل خویشتن سر نیارد لحظه‌ای بر صد چو من

آدمی جُز خود خدا را بنده نیست زآنکه جانش جُز ز خود آکنده نیست

آدمی بعد از خدا بر خود خداست بَر خدا غیر از خدا کی کدخداست

صدهزاران چارپا با هم چَرد گر رسد آب و علف فرمان بَرد

ایمن از طغیان و گمراهی کند کودکی صد برّه را راهی کند

آدمی جُز با رضای خویشتن سرنیارد لحظه‌ای با ما و من

آدمی جز خود کسی را بنده نیست جُز خدا دل از کسی آکنده نیست

سر فرو ناورد به همچو خود كَسی گر بود طاووس وش یا کرکسی

رهبران در عرش طرّاحی کنند عاصیان تمهیدشان واهی کنند

رهبران را اغنیا یاری دهند بینوایان را دل‌آزاری دهند

رهبران ز احوال انسان غافل‌اند برك‌َما کیف خلایق جاهل‌اند

رهبران با اغنیا هم ساغرند بی نوایان ناتوان و لاغرند

تا جهان سالارها مستانه‌اند در هوای عشرتِ جانانه‌اند

لحظه‌ای عالم بدون جنگ نیست زآنکه اهل خانه یك آهنگ نیست

لحظه‌ای بی خون نخواهد شد زمین جُز عدالت خوش نگردد دل غمین

رهبران باید ز عادات قرون برجَهند از پوست چون ماران بُرون

در جهان تا عدّه‌ای در نعمت‌اند مابقی در فقر و رنج و نقمت‌اند

آدمی در قبر و رنج و مسکنت نَسپرد سر بر شکوه سلطنت

نو نظر بر وضع این عالم کنند برسلوك زاد آدم کنند

نسل آدم آزموده خویش را درك کرده حال گرگ و میش را

نسل انسان بعدِ چندین آزمون گونه گون ترفند و افسون و فنون

حالیا استاد پیچ و خم شده واقف از اسرار بیش و کم شده

بر سران بدبین و ناباور شده خود به تعلیل علل داور شده

بی نصیبان زمین از فرط کي با نصیبان را نشسته در کمین

تا که از غاصب ستاند مال خویش خوش كُند چون غاصبان احوال خویش

تا کشد در خاك و خون جبّار را بود و نابود برادر خوار را

چیست فرق ما و دیگر مرد و زن این به قصر و آن درون بیت‌الحزن